



مقدمه*

رازی است که آن نگار می داند چیست
رنجی است که روزگار می داند چیست
آنی که چو غنچه در گلو خونم از اوست
من داتم و شهریار می داند چیست
این چه سر و چه راز مگونی است که نیما جز شهریار همدردی دیگر بر شناخت آن نمی یابد؟
و این چه تاکید بر کتمان سری است که شهریار بر نیما می کند؟
نیما غم دل گو که غریبانه بگیریم
سریش هم آریم و دو دیوانه بگیریم؟

آیا شهریار و نیما علیرغم تفاوت در سبک و زبان و نگرش، ذو درد آشنای دیرین اند؟ یا دو بیگانه‌ی

ناآشنا؟

در مورد غرابت و بیگانگی این دو شاعر از همدیگر، بسیار نوشته‌اند، اما در باب همدلی‌ها، وسواسها و هراسهای مشترک آن دو هنرمند توطئه سکوت راه انداخته‌اند. بویژه برخی از نواندیشان نواندیش‌تر از نیما، و تجددگرایان متجددتر از ایشان، نقش شهریار را در شکل‌گیری و معروفیت آثار نیما به عمد فراموش کرده‌اند. امید است که این مقاله بتواند، ریشه‌ی همدردیهای این دو شاعر صاحب سبک را روشن نماید.

هم اندیشه‌های سیاسی، عاطفی و مذهبی

شهریار با نیما یوشیج

ابوالفضل علی‌محمدی

کرد که تیرهای ستم زهراکین، چهره‌شان را پر غم و دلشان را پر خون ساخته بود.

پای شمع شبستان دو شاعر
تنگ هم چون دو مرغ دلاویز
مهر بر لب ولی چشم در چشم
بازبان دلی سحرآمیز
خوش به گوش دل هم سرایند
دلکش افسانه‌هایی دل‌انگیز
لیک بر چهره‌های هاله‌ای غم
وای یارب دلی بود نیما
تکه و پاره، خونین و مالین
پاره‌دوز و رفوگر در آنجا
تیرهای ستم زهراکین
خونفشان چشم هر زخم، لیکن
هم در او برقی از کیفر و کین
گفت نیما همین لخته خون است. ۴

در عصر اقتدار رضاخانی که از سال ۱۳۰۰ شروع شده و در سال ۱۳۰۴ به اوج رسیده بود، تشکل‌ها و مرزبندی‌ها در سطح جامعه نمود پیدا می‌کردند. شاعران و نویسندگان نیز به صف‌بندیها و جبهه‌گریهای اجتماعی، سیاسی، می‌پیوستند. اما سایه شهریار و نیما سنگین‌تر از تقسیم‌بندیهای چپ و راست حاکم بر فضای سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ بود. آنها یک آرمانخواه و مردم دوست بودند که به حزب و گروه خاص تعلق

منظومه مسط گونه افسانه "که نقطه آغازی بر شعر معاصر فارسی شمرده می‌شود، در دیماه سال ۱۳۰۱ تهران می‌زیست. تهرانی که یکسال از کودتای رضاخان را پشت سر گذاشته و سایه سنگینش را در تمام زوایای خویش، حتی در محافل ادبی تجربه می‌کرد.

افسانه، شعری بود غنائی و عاشقانه و سرشار از روح تازه‌جونی هنری، شهریار جوان اما اندیشمند، که حشر و نشرش تا سال ۱۳۰۸ با شاعران دوره مشروطیت نظیر ملک الشعراء، بهار و میرزاده عشقی او را مستعد به پذیرش اندیشه‌های اجتماعی و تجددگرایی در شعر کرده بود، آنچنان مسحور افسانه‌ی نیما شد که تا چندی پیر و مراد خود "حافظ" را هم فراموش کرد.

من به گهواره حافظ که چو طفل نازم
خواب افسانه "ربود و عجبم رویا بود" ۳

اما، افسانه، پس از انتشار موجب اعتراض و خشم جامعه ادبی بخش واپس‌گرای آن روزگار شد. شهریار از جمله افراد معدود از شاعران پرآوازه آن عصر بود که به دفاع از افسانه پرداخت. او در مقابل انبوه کهنه پرستان و واپس‌اندیشان ادبی و ادیبان وابسته به قدرت حاکم، که نیما را به جهت سرودن یک اثر ادبی جدید به باد انتقاد و ناسزا گرفته بودند، در قطعه شعری به سبک و سیاق افسانه، خود و نیما را به "دو مرغ بهشتی" تشبیه

در "آسمان
ادب" ایران "هدایت"
یک "سیاره" است،
"نیما" یک "ستاره"
و "شهریار"
یک "منظومه"

آخر